



آن روز به حاج قاسم

گفتم: «می توانم به

شما عمو بگویم؟»

ایشان در جواب گفت:

«این باعث افتخار من

است» و از آن به بعد،

ایشان شد عمو قاسم



خرده روایت هایی از دختران شهید حسین محرابی از حضور سردار دل هادر منزلشان

عمو قاسم امید دختران شهید ابود

■ نعمیه زمانی | می گویند با رفتن حاج قاسم، فرزندان شهید دوباره یتیم شدند. این فرزندان به خوبی آن را درک کرده اند، مانند زینب وفاطمه، دختران شهید حسین محرابی که حاج قاسم عمویشان شد و پدری مهربان که می توانستند به او تکیه کنند. مدت ها بودند انتظار دیدنشان را داشتند. دریغاکه نمی دانستند که آن دیدار آخرین ملاقاتشان می شود. ۱۳ دی ماه هرگز از خاطر مایرون نمی رود. به همین مناسبت، ساعتی را با زینب محرابی، دختر نوجوان شهید حسین محرابی، گذرانیدیم و خاطرات آن ها را درباره دیدار با شهید قاسم سلیمانی شنیدیم.

● شوق دیدار

عصر ۱۹ مرداد سال ۹۸ تلفن همراه زینب محرابی زنگ می خورد. با لهجه شیرین کرمانی اش می گوید: «تهران قول دادم به خانه تان می آییم و الان در مسیرم». همین یک جمله کافی است تا زینب بداند چه کسی پشت خط است. زینب وفاطمه بارها به مسئولان سپاه قدس گفته بودند منتظر آمدن حاج قاسم به منزلشان هستند. همان خواسته ها سبب شده بود آن شب در فرودگاه شهید هاشمی نژاد شهید یکی از مسئولان به سردار بگوید دختران شهید محرابی منتظر دیدنشان هستند. حال، سردار بود که باز زینب سخن می گفت. زینب از حاج قاسم خواسته بوده به خانه شان بیاید. ایشان هم پیام آور این خبر برای روز عرفة بودند. با قطع کردن تماس، فاطمه نیز هوایی می شود تا او هم با سردار صحبت کند و باز بان خودش ایشان را دعوت کند. زینب با همان خط تماس می گیرد و فاطمه از سردار می خواهد به طور حتم به منزلشان برود. برای این دیدار مدت ها لحظه شماری کرده بودند. شور و ذوقی میانشان به وجود می آید. شوق دیدار حاج قاسم خواب را از چشمانشان می گیرد. تانیمه های شب آلبوم های عکس را ورق می زنند و به این فکر می کنند که روز بعد به سردارشان چه بگویند.

● عمو قاسم

روز بعد، ساعت ۸ صبح، زنگ در به صدا در می آید. سردار با لباسی ساده به همراه چند نفر بدون هیچ تشریفات و محافظتی وارد می شوند. کمی با هم خوش و بش می کنند. زینب ماجرا را این طور روایت می کند: «آن روز به حاج قاسم گفتم: «می توانم به شما عمو بگویم؟» ایشان در جواب گفتند: «این باعث افتخار من است» و از آن به بعد، ایشان شد عمو قاسم. فاطمه هم با شنیدن نام عمو احساس خوبی پیدا می کند. او وصیت نامه پدرش را که از حفظ است برای سردار می خواند. وقتی به آن فراز از وصیت نامه می رسد که می گوید «هر خانمی که چادر به سر کند و عفت و زود و هر جوانی که نماز اول وقت در حد توان را شروع کند، اگر دستم برسد سفارشش را به مولایم امام حسین (ع) خواهم کرد»، حاج قاسم آن را تأثیر گذار می داند و می گوید: «شهید با این فراز از وصیت نامه، زیرک بودن خود را نشان داده و باقی الصالحاتی از خود بر جای گذاشته است». فاطمه چندین سال قبل از پدر شنیده بود که حاج قاسم حتما شهید می شود. اومی گوید: «در آن دیدار، عمو قاسم به ما گفت مادر تان هم حکم پدر و هم حکم مادر دارد. همسران شهدا خیلی غریب هستند. مراقب مادر تان باشید و برای شهادت من در حرم امام رضا (ع) دعا کنید.»

● برای شهادت دعا کنید

بچه ها عمو قاسم را به اتاقشان دعوت می کنند. سردار این حضور را خصوصی می داند و مانع ورود محافظان به اتاق می شود. زینب کتاب های بسیاری

در باره شهید و جبهه مقاومت مطالعه کرده است. او در اتاق، عکس شهیدان حاج عماد و جهاد مغنیه را که همان سال از خواهر شهید در مراسم یادبودشان هدیه گرفته بود به سردار نشان می دهد و از اومی خواهد برایشان یادگاری بنویسد. با دیدن این عکس، حاج قاسم به دو شهید سلام می کند، روی صندلی می نشیند و با حسرتی می گوید: «حاج عماد، جهاد مغنیه و... دو دقیقه قبل از شهادت حاج عماد کنارشان بودم. حاج عماد و شهید جهاد مغنیه داخل ماشین به شهادت رسیدند. این یعنی کسی جرئت نداشت با آن ها روبه رو شود. شهید جهاد مغنیه سوخت و چیز زیادی از او باقی نماند. چقدر خوب شهادت را گرفت. زینب خانم، دعا کن که من هم مانند آن ها به شهادت برسم. شهادت من به زودی است. امروز روز عرفة است و من به طمع شهادت به مشهد آمده ام. هر کسی که در تمام سال های جنگ نتوانسته است شهادت را بگیرد امروز باید بگیرد. امروز شهادت نامه امضا می شود. دعا کن من هم در این فهرست باشم.»

بغض گلو زینب را می فشارد و ادامه می دهد: «عمو گفت که برای شهادتش دعا کنیم. خیلی از رزمندگان ها و کسانی که مانند برادران و پسرانم بودند جلو چشمانم شهید شدند یا خبر شهادتشان را به من رساندند. وقتی یک میوه خیلی روی درخت باشد، دیگر به درد نمی خورد. خودش می افتد و نابود می شود. من نمی خواهم این گونه باشم. برای شهادت دعا کنید. من کوه ها، جاده ها و دشت ها را به دنبال شهادت دویدم. بارها و بارها شهادت از جلو من عبور کرد. حال روانیست که در بستر بیماری یا مرگی غیر از شهادت بمیرم. دعا کنید برای شهادت من.»

او ادامه می دهد: «لحظه ای که عمو می خواست برود، به من وفاطمه نگاه کرد و گفت: برای شهادت من دعا کنید تا از قافله شهدا جانمانم. به ایشان گفتم: حاج قاسم، رهبر معظم انقلاب به شما لقب شهید زنده داده است. گفت: این فقط یک لقب است. من دلخوش هستم به این لقب اما زمانی که شهادت تم را بگیرم، دست بردار نیستم. شهادتشان چیزی جز لیاقتشان نبود و نشان داد که آمریکا و اسرائیل توان رویارویی با ایشان را نداشتند، همان طور که توان رویارویی با شهیدان حاج عماد و جهاد مغنیه را نداشتند.»

فاطمه که رهبر معظم انقلاب را پدر و حاج قاسم را عمو می داند، آن روز در اتاق از عمویش تقاضای یک انگشتر می کند. او بایادی از آن خاطره می گوید: «عمو به من یک انگشتر عقیق قرمز رنگ دادند. من گفتم سال ۹۷ که رهبر معظم انقلاب به خانه ما آمدند به انگشتری دعا خواندند و سپس به من دادند. اگر ممکن است شما هم چیزی برای این انگشتر بخوانید. ذکر می خواند و انگشتر را به من داد. چند بار می خواست برود اما اصرار کردیم که بماند. در نهایت، نیم ساعت مانده به اذان نماز ظهر، با ما خدا حافظی کرد. ما هم از ایشان خواستیم بر ایمان دعا کند. آن روز خدا را شکر کردم که چنین کسی هست که امید ما دختران شهید است.»